

نسخه

دوفصلنامه علمی ترویجی فلسفه اسلامی
سال پنجم / شماره یکم / پیاپی ۸ / بهار - تابستان ۱۳۹۸

«نور و نار»

حکمت ادبی ۵

روح‌الله سوری^۱

«نور»، چهره درخشان حقیقت است که بنیان روشن‌گر آنرا نمایش می‌دهد. اما درخشندگی‌ها با اندکی گرما همراه هستند که با برابندی ویژه، در متن درخشندگی فانی می‌شود. گاه که این برابری زیبا به هم ریخته و گرما بر درخشندگی چیره می‌گردد، «نار» خودنمایی می‌کند و با زبان‌های آتشین خود به سوختن و سوزاندن می‌پردازد. براین پایه نور و نار دو چهره حقیقت-اند که یکی بنیان درخشنده آنرا نشان می‌دهد و دیگری در پی چیرگی گرما بر درخشندگی نهفته در اشیا رخ می‌نماید. رابطه نور و نار و اندازه کاربست آنها در حقیقت اشیا، فرض‌های گوناگونی می‌پذیرد. در بهترین فرض، نور با برقراری برابندی پایدار، همه جنبه‌های ناری را در خود فانی نموده و درخشندگی محض را ارمغان می‌آورد. در بدترین فرض نیز نار بر همه جنبه‌های نوری چیرگی یافته و همه نیروی نور را برای گسترش سوزندگی خویش به‌کار می‌برد. میان این دو فرض، مرتبه‌های فراوانی از ترکیب نور و نار، فرض‌پذیر خواهد بود. برپایه متن‌های مقدس دینی خداوند نور آسمان‌ها و زمین است و هر جا گام نهد، جز خیر و کمال بر نخواهد خواست. اما اوهام بشری، این نور پیوسته را گسسته و نار را از برش موهوم میان انوار، شعله‌ور می‌سازد. برش نور بی‌پایان الهی، نورهایی جداگانه را در وهم بشر پدید می‌آورد که پندار خودکفایی خویشتن و دیگر انوار را برای او فزونی می‌بخشد. نتیجه این خودکفایی پوشالی آن است که خواسته خود و خدا را برابر یافته و برپایه خواسته خویش رفتار می‌کند. این فرایند، روند پیدایش نار از گسست موهوم میان انوار را به‌دست می‌دهد.^۲ ازاین‌رو عارفان، «وهم» را شیطان درونی (انسانی) و شیطان را وهم بیرونی (جهان) می‌نامند.

^۱. دانش‌آموخته سطح چهار حوزه، دکتری فلسفه اسلامی، مدرس حوزه و دانشگاه. (r.s.jelveh@chmail.ir).

^۲. ازاین‌رو بدی‌ها، شرها و شیطان‌ها، یکسره زاییده وهم بشرند. به‌گونه‌ای که آن نور بی‌کران، به‌واسطه کج‌بینی و کج‌روی بشر، نار را می‌آفریند و نار، آفریده بالعرض نور است. بشر با اختیارات ناشایست خود، پدیده‌های ناری (شیاطین) را می‌آفریند؛ زیرا اندیشه و کردار بشر در جان او ملکه گشته و انباشت ملکات نادرست در برزخ افراد، به‌گونه نار و پدیده‌های دخانی تمثل می‌یابد. در نتیجه خاستگاه بی‌واسطه نار، وهم بشر است که نور گسترده و پیوسته الهی را بریده دریافت کرده و بدین سان نار را پدیدار می‌نماید.

امیر مومنان (ع) در پاسخ پرسش کمیل، حقیقت را به «محو موهوم» تفسیر می‌کند. برپایه این حدیث شریف، حقیقت با محو موهوم، آشکار می‌شود. اگر زبانه‌های جهنمی قوه واهمه فرو نشیند و گسست موهوم «النور» به کمک برهان عقلی و شهود قلبی ترمیم یابد، آنگاه حقیقت آشکار می‌شود، و نشانه‌های «الله نور السموات و الارض»^۱ و «نور یشرق من صبح الأزل، فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره» رخ می‌نماید.

نور پیوسته الهی، گستره بی‌پایانی دارد که پهنه گیتی را فرا می‌گیرد. آفریده بی‌واسطه الهی، همین نور بی‌کران است. این نور نامحدود به جهت پیوستگی‌ای که دارد گونه‌ای کثرت را در خویش پدید می‌آورد. کثرتی که مرتبه‌های نمایش همان نور یگانه است. به بیان موشکافانه‌تر: این کثرت، فانی در وحدت، و وحدت، نمایش یافته در این کثرت است. در واقع این دو دو روی یک سکه‌اند، نه دو سکه روی هم. آنچه در آغاز کثرت نور می‌نماید، در واقع کثرت ظهورهای نوری یگانه است، نه نورهایی چندگانه. به گونه‌ای که کثرت، در متن نور پیاده نمی‌شود تا نورهای گوناگونی در میان باشد، بلکه کثرت در ظهورهای آن نور یگانه رخ می‌نماید. بنابراین نور یگانه نامحدودی هست، که به جهت عدم تناهی، نمایش‌های کثیری دارد. آنچه شهود قلبی و برهان عقلی به دست می‌دهد همان کثرت ظهور است، اما «وهم» هرگز بدین حقیقت پای‌بند نیست، و همواره برای نفی آن دسیسه می‌کند؛ چنان شیطانی که از راه‌های گوناگون، در پی فریب آدمی است. شیطنت‌های وهم، برای پوشاندن حقیقت، در دو جبهه بزرگ رخ می‌دهد و یکبار حس محوری و دیگر بار ماهیت محوری القا می‌کند. این دو نکته نیازمند تبیین بیش‌تری است.

نخستین ادراک بشر از جهان بیرون، از راه حس‌های پنج‌گانه است. دیدن، شنیدن و... تنها روزنه‌هایی است که بشر زندانی در خویشتن، به بیرون دارد. نخستین ادراک‌های بشر از جهان پیرامون، از روزنه همین حس‌های پنج‌گانه است. از این‌رو بشر، انس زیادی به محسوس‌ها دارد؛ زیرا ادراک‌های حسی، نخستین و پررنگ‌ترین ادراک‌های انسانی است. در نتیجه زمان‌مندی و مکان‌داری، که ویژگی ضروری امور حسی است، برای دست‌گاه فاهمه انسانی یک اصل بایسته و همه‌گیر قلم‌داد می‌شود که هرگونه ادراکی را فرا می‌گیرد. هر چیزی که انسان، در سراسر زندگی مادی خویش، ادراک کرده، محسوس بوده؛ یعنی مکان، زمان، شکل و... دارد. بنابراین بشر ناخودآگاه، هر موجودی را محسوس می‌پندارد. تاجایی که به محسوس بودن خدا و فرشتگان حکم می‌کند و این مغالطه ناخودآگاه ریشه باورهای ناروایی چون بت‌پرستی و... است.

۱. سوره نور، آیه ۳۵.

در مغرب زمین، گروه‌هایی به نام «پوزیتیویسم؛ حس‌گرایی» و «پراگماتیسم؛ تجربه‌گرایی» پیدا شدند که آشکارا و بدون پنهان‌کاری باور داشتند تنها ملاک برای تشخیص و پذیرش موجودهای خارجی، حس و تجربه حسی است. به‌باور ایشان واژگانی مانند «خدا»، «فرشته» و «روح» که از دسترس تجربه حسی خارج هستند، مفهوم‌هایی بوج و معنایند که هیچ‌گونه ارزش علمی ندارند. در نتیجه فیلسوفان و پیامبران الهی، عمر بشریت را تلف کرده‌اند؛ زیرا بشر را با مفهوم‌های خرافی‌ای چون خدا، فرشته و روح سرگرم نموده و از پیشرفت دنیوی او جلوگیری کرده‌اند. حس‌گرایان عقل، شهود و وحی را تنها به این دلیلی که حس توان تایید آنها را ندارد بی‌ارزش و غیر علمی می‌دانند. به‌باور ایشان: خدا و روح، هرگز دیدنی و لمس کردنی نیستند، و هرچه با تجربه حسی تایید نشود، حتی اگر هزار و یک دلیل عقلی و شهودی آنرا تایید کند، بازم غیر علمی و خرافی است.

حس‌گرایی یکی از شیطنت‌های وهم است که در همه افراد بشر پیدا می‌شود. برخی مانند پوزیتیویست‌ها و پراگماتیست‌ها به این نکته تصریح کردند. اما بیش‌تر افراد بشر، حتی آنان‌که پیرو دین الهی‌اند و با برهان‌های عقلی خدا و دیگر پدیده‌های فراطبیعی را ثابت می‌کنند، همواره در نهاد خویش برای حقیقت‌های فراطبیعی قالب‌هایی حسی و طبیعی می‌تراشند تا بتوانند با آنها انس بگیرند. حس‌محوران، در درون وهم خویش، برای حقیقت‌های نامحسوس پیکرهایی محسوس می‌تراشند تا غریزه حس‌گرای خویش را ارضا کنند. در نتیجه بت‌های که با دستان وهم خود تراشیده‌اند را می‌پرستند.^۱ این روی‌کرد، گونه‌ای شرک پنهان و بت‌پرستی ناخودآگاه است، که اگرچه کفر شرعی را در پی ندارد اما از نگاه موشکافانه عرفانی شرک قلم‌داد می‌شود.

نمونه روشن این واقعیت، در ایل اسرائیل رخ داده است. ایشان پس از شکافتن رود نیل از سوی حضرت موسی (ع) و رهایی از ستم فرعون، به سرزمین بت‌پرستان رسیدند. خاندان اسرائیل با دیدن خدایان محسوس و ملموس، خدای نامحسوس موسی (ع) را فراموش کرده و از او خواستند تا خدایی محسوس به ایشان نشان دهد.^۲ این داستان تاریخی، واقعیتی انسانی است که در آن موسی (ع) نماد «عقل» و خاندان اسرائیل نماد «وهم» هستند. این داستان به خوبی نشان می‌دهد که شیطان وهم، چگونه با حس‌محوری، برهان‌های عقلی را انکار باید اقرار کرد که بیش‌تر انسان‌ها، حتی اگر تحصیلات عالی و جایگاه‌های برجسته اجتماعی دارند، ناخواسته چنین‌اند. تاجایی که برخی فیلسوفان الهی نیز بیرون از فضای درسی و در

^۱ «أتعبدون ما نتحتون».

^۲ «إجعل لنا آلهة كما لهم آلهة».

زندگی روزمره، حس محورند. باور این نکته اندکی دشوار است، اما با موشکافی بیش تر می‌یابیم که ما هنگامی که به خدا می‌اندیشیم، همواره به نوری در فراز کهکشان‌ها و چیزی مانند این سرگرم می‌شویم. انکار این بیماری خود بیماری دیگری است، که شیطان وهم برای فرار از درمان، ترتیب می‌دهد. بنابراین گروه مومنان نیز نیازمند ایمانی افزوده‌اند؛^۱ زیرا ایمان‌شان با گونه‌های شرک پنهان آمیخته است.^۲ بیمار، تا هنگامی که بیماری خود را نپذیرد، در پی درمان نخواهد رفت. اکنون ای «وهم» فریب‌کار! اگر تاجری یا کاسب، اگر استادی یا شاگرد، اگر وکیلی یا وزیر، بدان که «نار»ی و باید با یاری خداوند نور از چاه آتش بیرون آیی و به عالم نور گام نهی. دل خوش دار که خداوند سرپرست مومنان است و آنها از تاریکی به نور بیرون می‌برد.^۳

نباید فراموش کرد که اصالت حس و ادراک‌های حسی در نهاد بشر خفته است و «وهم» که شیطان درون بشر است، بر پایه همین گرایش‌های حسی، با وسوسه‌های گوناگون، بشر را به عالم خاکی گره می‌زند. در واقع، تمایل‌های حسی، جهنم خاموشی است که با دمیدن شیطان وهم، شعله‌ور می‌گردد.

وسوسه‌های شیطان وهم در آغاز نظری است، اما اگر در ساحت نظر شکست خورد، راه وسوسه‌های عملی را پیش می‌گیرد. او در هر دو ساحت، نخست آشکار و سپس پنهانی رفتار می‌کند. پیدایش دیدگاه‌های پوزیتیویستی نمونه‌ای از وسوسه‌های آشکار وهم در ساحت نظری است که هرگونه فراطبیعی را انکار می‌کند. اما گاه باورهای الهی شخص با برهان‌های عقلی استوار شده و شکست نمی‌خورد. در اینجا شیطان وهم، در لایه‌های ژرف‌تر ذهن پنهان می‌شود و باورهای الهی شخص را با پندارهای حسی آلوده می‌کند.

در ساحت عمل نیز همواره بشر را به بهره‌جویی از لذت‌های حسی و فرورفتن در جهان طبیعت فرا می‌خواند. بیهوده نیست اگر خاستگاه همه جنگ‌های بشری، فسادهای اخلاقی و همه گونه‌های گناهان را فراخوان شیطان وهم برای بهره‌جویی بیش تر از لذت‌های حسی بدانیم. مولوی چه زیبا می‌سراید:

نیست و تش باشد خیال اندر جهان - تو جهانی بر خیالی بین روان بر خیالی صلحشان و جنگشان - وز خیالی فخرشان و ننگشان... عشق‌هایی کز پی رنگی بود - عشق نبود، عاقبت،

۱. «یا ایها الذین آمنوا... آمنوا».

۲. «ما یومن اکثرهم بالله الا و هم یشرکون».

۳. «الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور»؛ «رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق، و اجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا».

ننگی بود... از آنجا که بشر از خاک آفریده شده و آغاز پیدایش او جسمانی است، به گونه طبیعی به عالم اجسام و لذت‌های محسوس آن، کشش دارد. این میل، به خودی خود چیز بدی نیست و هیچ پیامبری آنرا از پایه منع نکرده است. اما شیطان وهم، با سوار شدن بر این کشش طبیعی، بشر را به جاودانگی در عالم طبیعت و فزونی خواهی لذت‌های طبیعی فرا می‌خواند.^۱ از این رو دین الهی با مرز نهادن برای این کشش طبیعی، انسان را از بند شیطان وهم رهایی می‌بخشد. شریعت الهی، پیامدهای حقایق معرفتی نهفته در دین است. برای نمونه وجود عالم‌هایی برتر از طبیعت و تاثیرگذاری بیش‌تر آنها در هویت آدمی، یکی از باورهای مهم دینی است که برای پیاده شده آن در انسان، دستورهای قرار داده شده که آدمی را از چنگال طبیعت رها کرده و به فراطبیعت رهسپار می‌کند.

پروردگار جهان، با چنین فرایندی انسان را از عالم‌های دور و تاریک، به عالم‌های نزدیک و نورانی می‌کشد. انسان با پذیرش و پی‌روی از سخنان پیامبران (ع) به عالم انوار رو می‌کند و به زندگی‌ای برتر دست می‌یابد.^۲ راهیان طریق نور با گذار از طبیعت، پرده سنگین و تاریک حس محوری را پشت سر گذاشته به عالم مثال گام می‌نهند. عالمی که بسیاری از پرده‌های تاریک عالم طبیعت را ندارد، اما هنوز با شکل و شیخ درگیر است. نور حقیقت در این عالم، تمثلی زیبایی و شگرف خواهد داشت که از شکل، رنگ، ترانه و... ترکیب شده و در اوج هم‌آهنگی و دل‌آرایی تنظیم می‌شود. اما اینجا نیز خانه پایانی نیست و دل‌داده حقیقت، برای دیدار «النور» ناگزیر از گذار است. بنابراین این عالم را با همه زیبایی و دل‌کشی وصف - ناپذیرش رها کرده و به سوی نور بی‌رنگ پر می‌گشاید. اما پیش از رهایی از بهشت مثالی، باید مراتب نوری آنرا درنوردد.

انسان با رهایی از محسوسات عالم خاکی، به عالم مثال گام می‌نهد. اما مثال هر فردی ساخته رفتار او در زندگی دنیاست.^۳ اراده الهی بر آن است که انسان بر پایه ملکات علمی و عملی خویش، زندگی برزخی خود را بیافرید. بنابراین فرشتگان یا شیاطینی که به برزخ انسان پیچیده‌اند، زاییده افکار و کردار اویند. برزخ، تأخر زمانی‌ای از دنیا ندارد و هم‌اکنون محیط به دنیا، تحقق دارد. مرگ طبیعی که در پایان زمان رخ می‌دهد، ابزاری برای جابجایی از دنیا به برزخ می‌باشد. اما برخی افراد با همت روحانی که دارند در همین زندگی طبیعی، حیات برزخی خود یا دیگران را کشف می‌کنند و از گونه‌ای مرگ اختیاری برخوردارند.

۱. «أَتَمَّا الْحَيَاتُ الدُّنْيَا لِعِبٍّ وَ كَهْوٍ وَ زِينَةٍ وَ تَفَاخُرٍ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٍ فِي الْأُمُورِ وَ الْأَوْلَادِ».

۲. «يا ايها الذين آمنوا استجبوا لله و للرسول اذا دعاكم لما يحييكم».

۳. «هذا الذي رزقنا من قبل»؛ «جزاء وفاقا».

گفته شد که وهم، مظهر شیطان در وجود انسان است، و همه وسوسه‌های علمی و عملی، زاییده شیطنت‌های اوست. بنابراین انسان با افکار و کردار ناشایست، موجوداتی ناری می‌آفریند که به برزخ او آویزان می‌شوند و انگل‌وار نیروهای روحی او را می‌مکند. اینجاست که نار وهم، با بلعیدن نیروهای روحی زبانه می‌کشد و شعله‌ور می‌گردد. بنیاد آتش بر سوختن است و برای بقای خویش ناگزیر از سوزاندن دیگران و قربانی کردن آنها به پای خود است؛ چنان‌که فرعون کودکان بسیاری را برای بقای سلطه خویش کشت و نعره ربوبیت سر داد.^۱ به‌باور عارفان وهم، خاستگاه کفر و شرک جلی و خفی است. او پیوسته در پی سرکشی و خون‌ریزی در ارض وجودی انسان است. او مفسد فی الارضی است که باید اعدام شود. مبارزه با این فرعون درونی و بیرون راندن او از مصر وجود، جهاد اکبر خواهد بود.

آفریده‌های برزخی نفس، چه فرشته باشند و چه شیطان، به‌سبب حیات برزخی‌شان علم، اراده و قدرت دارند. از این رو می‌توانند با اختیاری که انسان به آنها می‌بخشد، به‌ظاهر، مستقل از انسان طرح‌هایی برای سعادت یا شقاوت انسان تهیه کنند. وسوسه‌های فریبنده شیاطین، در واقع آفریده نفس خود شخص است؛ زیرا او با اندیشه و کردارهای پیشین خود چنین شیطانی را آفریده و چنین اختیاری بدو بخشیده است. سپس همین شیاطین که شئون نفس اویند، با او درگیر شده و جهاد اکبر آغاز می‌شود.

نفس‌هایی که ریاضت کشیده‌اند نیروی نفسانی بیش‌تری دارند و می‌توانند فرشتگان یا شیاطین نیرومندتری بیافرینند که افزون بر خویش، در سعادت و شقاوت دیگران نیز تاثیر گذارند. البته این تاثیرها تنها به‌اندازه هدایت و وسوسه است و اختیار دیگری را نمی‌ستانند. برای نمونه حضور در جلسات اخلاقی و محضر اولیای الهی، آدمی را نورانی می‌کند؛ زیرا دم دوستان خدا فرشتگانی را در برزخ انسان‌ها پدیدار می‌نماید که در لغزش‌گاه‌ها به نصیحت و هدایت آنها خواهند پرداخت. از سوی دیگر هم‌نشینی با افراد پلید، شیاطینی را در شخص متولد خواهد کرد که فضای دخانی نفس را تشدید می‌کنند. این سخنان تعبیرهایی استعاری و کنایی نیست، بل که بیان واقعیت خارجی است.^۲

آن‌ان که چشم برزخی گشوده‌اند گزارش می‌دهند که برزخ افراد، مملو از فرشتگان و شیاطینی است که همواره در ستیزند و نبرد نور و نار، برزخ افراد را متلاطم نموده است. این معنا در روایات، با واژه «جنود عقل و جهل» اشاره شده است. این میدان پر آشوب، در واقع نمودی از

^۱. «انا ربکم الاعلی».

^۲. «شَجَرَةُ الرَّقُومِ... إِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ * طَلَعُهَا كَأَنَّهَا رُؤُوسُ الشَّيَاطِينِ * فَإِنَّهُمْ لَأَكَلُونَ مِنْهَا فَمَا لَيْتُوا مِنْهَا الْبُطُونَ».

تشویش درونی شخص بین نور و نار خواهد بود. بنابراین آنچه پیش‌تر گفته شد که برزخ (مثال) در نهایت زیبایی و دلربایی آراسته شده، در جایی است که شخص، در زندگی دنیوی فرمان‌های الهی را پی‌روی کرده و پنجره درون خویش را به روی نور گشوده است.^۱ آری، شریعت الهی، گرچه خوشی‌های حسی دنیا را محدود می‌کند، اما روزنه وجود آدمی را به سوی نور می‌گشاید. و زیبایی‌ای وصف‌ناشدنی در نهاد آدمی پدیدار می‌نماید. بهجت آن زیبایی چنان است که رنج دنیا را بی‌درنگ خواهد شست. بل که این بهجت باطن آن رنج است که اکنون در برزخ، مکشوف می‌شود. انوار رنگارنگ پیکر مثالی شخص را در آغوش می‌کشند و رنج، برای همیشه ناپدید می‌گردد. ناگاه «حور» با پیکری از نور، شرasher وجودی انسان را منور می‌نماید.^۲

با گذار از عالم مثال و انوار رنگارنگ آن، عالم عقول آشکار می‌شود. عالمی که نور بی‌رنگ را پدیدار می‌کند. در آنجا از شکل و شیخ خبری نیست و راهرو با حقیقت‌هایی گسترده و بی‌شکل روبرو است که ادراک آنها بسیار دشوار است. در این عالم حقیقت فرشتگان بدون پیکرهای مثالی بروز می‌کند و جلال و جبروت آنها راهرو بیچاره را مهوت می‌کند. گرچه عالم مثال نیز از غبار محسوسات برکنار بود اما بروز گونه‌ای از کثرت در قالب اشکال و الوان، سبب انس راهرو با نورهای مثالی می‌شد. اما در این عالم، کثرت لون و شکل نیز رخت بسته و انوار عقلی، بی‌هیچ پرده حسی، نمودار گشته است؛ دریای نوری سخت موج که جز ادراک محض، چیزی نیست.

در این جا ادراک چونان موجی غول‌پیکر، وجود راهرو را می‌رباید و عقول (فرشتگان) یکی پس از دیگری چون امواجی از نور، شخص را در می‌نوردند. دل راهرو چون خشخاشی بر اقیانوس بی‌انتهای ادراک، شناور است و دهشت ادراک، جان او را فرا گرفته است. موج‌هایی به‌کلی نامرئی که با سرعتی وصف‌ناپذیر، می‌آیند و می‌روند و راهرو از فزونی حضور آنها، خویشتن را از یاد می‌برد. تنها چیز ادراک‌پذیر، خود همین امواج ادراکی است که سرعت و شدت حضور آنها تا اندازه‌ای است که فرصت ادراک خویشتن را می‌رباید. شاید به همین دلیل گفته می‌شود که پیامبر خاتم (ص) در آغاز دریافت وحی، حالتی مانند غشوه پیدا می‌کرد و گاهی بدن مبارک ایشان به لرزه می‌افتاد.

امواج ادراکی (فرشتگان) گستره و مراتب گوناگونی دارند. نخست امواج محدودتر و سپس امواج گسترده‌تر نمایان می‌شوند. تا اینکه جبرائیل (ع) آشکار گردد و وجود سالک را غرق در

^۱ «اللهم نور ظاهری بطاعتک و باطنی بمحبتک و قلبی بمعرفتک...».

^۲ «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ».

ادراک نماید. حضور او چنان سنگین و با ابهت است که گویی مرزهای وجودی راهرو را می‌گسلد و او را تا عرش، بالا می‌برد. آن‌گاه «الروح» هویدا می‌شود و هر ادراکی را که هر فرشته‌ای داشت، یکجا ارائه می‌دهد.

گرچه نورهای عقلی از کثرت رنگ و شکل مبرایند اما آنها نیز مرزهایی ویژه خود دارند؛ یعنی وجودشان محدود به مرزهایی است که از آن نمی‌گذرند. سرانجام، هریک از این امواج، تعیینی از اقیانوس وجود و تجلی‌ای از نور نامحدود هستند. این برش‌ها، «ماهیت» نام دارند و عقول (فرشتگان) هریک، ماهیت ویژه‌ای دارند. البته اشیای جسمانی و مثالی نیز دارای ماهیت‌اند، اما پرده حسی آنها چنان سنگین است که پرده ماهیت شان را از یاد می‌برد.

عقل انسان مدرک ماهیت‌ها و محدوده‌ها است و گذار از حدّ و رویارویی با متن، رخداد نادری است که اندک افرادی در هر زمان، بدان دست می‌یابند. برداشتن این پرده، مجاهدت-های علمی و عملی بزرگی می‌خواهد تا آدمی را به گذار از مرز جبرائیل (ع) موفق سازد. نمونه این معنا در حدیث معراج یاد شده است که در آغاز، جبرائیل (ع) راهنما بود و پیامبر (ص) را سیر می‌داد. اما کار عروج پیامبر (ص) به‌جایی رسید که جبرئیل (ع) ایستاد و عرضه داشت: اگر بند انگشتی نزدیک‌تر آیم، خواهم سوخت.^۱ دلیل این سوختن مرزی است که فرشتگان دارند و نمی‌توانند از آن بگذرند.^۲ اما پیامبر خاتم (ص) در شب قدر حقیقتی را به-اجمال، دریافت که معراج هنگام تفصیل و تجلی اوست. این حقیقت مقام جمعی فرشتگان است که «الروح» نام دارد. درواقع او موجی بی‌کران است که امواج نوری دریای ادراک، تعیین‌هایی در متن اویند. او فاقد ماهیت، اما زاینده ماهیت‌ها است؛ بسیط نامحدودی که با تلاطم خویش، حدود ماهوی را نمودار می‌کند.

اکنون، آدم تنهاست. آن امواج پی‌درپی و سهمگین در متن این موج یگانه نامحدود پنهان شدند و سکوت و آرامش همه‌جا را فرا گرفت. آدم، تنها چیزی است که در این دریای نور بی‌کران یافته می‌شود؛ نور بی‌رنگ تا بی‌کران و آدم تا بی‌کران و ادراک تا بی‌کران. آنگاه توحید و سپس تنها ادراک نور بی‌کران. و دوباره توحید و سرانجام تنها نور بی‌رنگ بی‌کران. رونده راه حقیقت، پس از اوج به مقام «او ادنی»، به توحید «بسم الله» و شهود «شهد الله» منور می‌گردد. اینجا پایان نبوت است که خاتم انبیاء (ص) بدان دست یافته است.

آدم آن‌گاه به خویش می‌نگرد و جهان را می‌بیند که از شرّاش وجودش، سرازیر می‌شوند. او

^۱. «لو دنوت انملة لاحترت».

^۲. «ما منا الا و له مقام معلوم».

در همه ساری است و همه از او جاری.^۱ خود را در همه آفریدگان می‌یابد و آنها را نمودهای خویش می‌بیند. اکنون، رازی شگرف آشکار می‌شود و آدم می‌یابد که او، همان نوری است که باذن الله، آسمان و زمین را منور ساخته است. همه نورهای عقلی و مثالی، پرتوهای اویند. حتی نورهای غبارآلود عالم خاک نمود دور او هستند. اوست که عالم را باذن الهی نگاه داشته است.^۲ اینجاست که غنچه لب به ترانه راز می‌گشاید که: نخستین آفریده الهی نور من است.^۳ و باز در می‌یابد که او، همان نور پیوسته‌ای است که با کشش نامحدود خویش، راه خودنمایی نار را بسته است. اوست که نار را در خویش فانی کرده و شیطان را به تسلیم واداشته است.^۴ سپس لطیف می‌شود و به قعر عالم‌های مادون سرازیر می‌گردد. آن‌گاه می‌یابد که در عالم تیره خاک، اختیاراتی ناروایی هست که نار را از نور او متولد خواهد ساخت. سپس در خویش بالا می‌رود و در نهایت قرب «او ادنی» سروشی دریافت می‌کند که بخوان^۵ و سپس بگو^۶ که نور، تنها حقیقت موجود در عالم است. آنگاه «قل» را در عالم‌های پایین‌تر سرازیر می‌کند؛ تا ازسوی عقول معقول شود، در مثال تمثیل یابد و در عالم خاک، این فرمان همایونی (قل) نار را محو، و به نور مبدل سازد.

اکنون شریعت، زاییده شده است. شریعت امتداد «قل هو الله احد» در ساحت افعال اختیاری آدمی است. سروشی از عالم انوار که چون در نهاد آدم نشست، او را بلند کرده و بالا می‌برد. شریعت سرریز مقام «او ادنی» در عالم خاکی است، تا مبادا نار روزنی برای اظهار یابد. شریعت انعکاس نغمه «قل» در عالم‌های نوری است که قوس نزول را برای صعود آدمی، در نوردیده است. آدم، سوار بر این براق نور، تا عمق ناپیدای عالم عروج می‌کند و تا «او ادنی» بالا می‌رود. اکنون خدا خشنود است؛ زیرا آدم، به راز عالم پی برده است. رازی که خداوند، عالم را برای کشف آن آفرید. پس به آدم می‌گوید: اگر تو نبودی افلاک را نمی‌آفریدم.^۷ شگفت این‌که که راز خود آدم است. این گنجینه پنهان الهی که از شدت پری‌روی، تاب مستوری نداشت، ناگزیر آفرید و آشکار شد تا خود را بشناسد؛ خودی که نور نامحدود

۱. «ینحدر عنی السبیل و لا یرقی الی الطیر».

۲. «لو لا الحجة لساخت الارض باهلها».

۳. «اول ما خلق الله نوری» ؛ «كنت نبیا و الادم بین الماء و الطین».

۴. «اسلم شیطانی بیدی».

۵. «اقرا باسم ربک الذی خلق».

۶. «قل هو الله احد».

۷. «لولاک، لما خلقت الافلاک».

خداست. آن‌گاه «شهد الله انه لا اله الا هو»^۱ در بستر خودشناسی تحقق می‌یابد. در حقیقت، آدم، آغاز و انجام عالم است:

دو سرِ خطِ حلقه هستی - در حقیقت به هم تو پیوستی
آه ای نور بی‌کران! سرودن از تو چه زیباست و توصیف تو چه دل‌رباست! امید دیدار تو
کیمیاست و سودای دیدار تو ناخطاست. این توصیف، شرح نقطه‌ای است که در آن سحر به-
یاد ماندی در جلسه نورانی بحث، بارور شدیم. اکنون، پس از فراز و فرودهای بسیار و گیر و
دار روزگار، این‌چنین اظهار شد.

^۱. سوره آل‌عمران، آیه ۱۸.